

کاغذ رنگی

گفت و گوئی مارکو بلمپولیتی با امبرتو اکو
ترجمه مهشیدا اسماعیلی
احمد ابو محبوب
مرتضی اسعدی
منصور ثروت
کیکاوس جهاننداری
سعیده خجسته پور
حسین خشکبار
علی محمد سجادی
هادی شفانیه
عبدالحسین فرزاد

کتابت و نشر: انتشارات آوازی، سال نخست، زمستان ۱۳۹۵، قیمت ۲۵ هزار تومان

امبرتو اکو ۱۹۳۲-۲۰۱۶
UMBERTO ECO 1932-2016

در شماره نخست کاغذرنگی می خوانید:

آغاز سخن

۴ اول دفتر به نام ایزد یکتا / سعیده خجسته پور

بهاریه

۶ یاد باد آن روزگاران / سعیده خجسته پور
۸ جشن نوروز / دکتر منصور ثروت
۱۵ همبرگر اسفنجی / دکتر سیدعلی محمد سجادی
۲۲ نوروز در شعر فارسی / دکتر احمد ابومحجوب
۲۵ جوراب اکبرآقا / دکتر عبدالحسین فرزاد

چهره های ادبی

۲۸ چطور کتاب هایم را نوشتم؟ / گفتگوی مارکوبلپولیتی با امبرتو آکو / ترجمه ی مهشید اسماعیلی
۵۲ شعر قوی ترین خاکریز در برابر دشمن، معین بسیسو / دکتر عبدالحسین فرزاد
۵۹ فریتس ولف / هانس هاینرش شدر / ترجمه ی کیکاوس جهاننداری
۶۳ خاطره ای از نیما / هادی شفائیه

کتابخانه

۶۹ درددل، تحریر نوین نفثه المصدور نسوی اثر دکتر منصور ثروت / سعیده خجسته پور
۷۳ سفرنامه ی حاج سیاح به فرنگ به کوشش علی دهباشی / مرتضی اسعدی
۷۹ ناگازاکی اثر اریک فی / فرزانه رستمی
۸۲ نشر سینانگار / دیوان حافظ اثر دکتر سلیم نیساری / سوره مبارکه انعام ترجمه عباس آقاجانی / سینا آقاجانی
۸۵ اوهام دامنگیر مجموعه شعر سینا آقاجانی / سعیده خجسته پور
۸۶ گفتگو با ناشر تبریزی / دکتر حسین خشکبار

گزارش

۹۶ وات دِ پاپ / سعیده خجسته پور

اول دفتر به نام ایزد یکتا

«مَنْتَ خدای را عَزَّوَجَلَّ که طاعتش موجب قربت است، و به شکراندرش مزید نعمت...» سپاس دادار توانا را که به من قدرت اندیشه، و توانایی گفتار و نوشتار داد، تا در راه علم و ادب و فرهنگ قدم بگذارم، و پویایی بخشید، تا از این راه توانایی های خود را شکوفا و به منصفه ظهور بگذارم، و به اهداف و آرمان هایم دست یابم، که هر چه دارم وامدار حضرت او، خانواده ام و استادان و بزرگانی هستم که در محضرشان شاگردی کردم.

«در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن شرط اوّل قدم آنست که مجنون باشی
نقطه عشق نمودم به تو همان سهو مکن ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی»

و چه نیک و خجسته است که چاپ نخستین کاغذ، مصادف شد با بهار ۱۳۹۵ و جشن نوروز باستانی، و با قلم های استادان و فرهیختگان رنگین و مزین گردید، و ما در این مجموعه تلاش کردیم رنگین کمائی از اندیشه ها و نویسه ها، روایات و خاطراتشان را برای شما به ارمغان آوریم. در آغاز سخن بنا به ضرورت زمینه ی فعالیت و اهداف و افق های دید مجله ی کاغذ رنگی را مختصر بیان می نمایم. فصلنامه ی تخصصی کاغذ رنگی در حوزه ی علوم انسانی زمینه ی ادبیات فارسی، شکل گرفته است، و گسترش توزیع آن سراسری می باشد. لذا در این نشریه سعی می شود، به معرفی چهره ها و شخصیت های برجسته ی ادبیات ایران و جهان و آثارشان و همچنین ناشناخته ها پرداخته شود. بنابراین از مقاله های جدید استادان محترم زبان و ادبیات فارسی و رشته های مرتبط و مطالب اهل قلم در این زمینه استفاده خواهد شد. همچنین ستون هایی به ضرورت مناسبت های علمی ادبی فرهنگی به صورت ویژه نامه اضافه می گردد. بنابراین تمام مطالب علمی و فرهنگی و ادبی کاغذ رنگی در راستای شناساندن و گسترش علم و فرهنگ و ادبیات فارسی و همچنین ادبیات جهان به جامعه ی علاقمند و دانش دوست ایرانی و غیر ایرانی می باشد.

اکنون بر خود لازم و بایسته می دانم، از جناب آقای علی دهباشی مدیر و سردبیر مجله های وزین کلک و بخارا... روزنامه نگار، نویسنده و پژوهشگر فعال و پویای عرصه ی نشر و ادب و فرهنگ ایران زمین، که مشوق و راهنمای من در این راه و مجموعه بوده اند، تقدیر و سپاسگزاری نمایم. همچنین از استادان و فرهیختگانی که این دفتر را با قلم زرین خود مزین نمودند، و از شما بزرگواران و حسن سلیقه تان که کاغذ رنگی را انتخاب نمودید، سپاسگزارم.

سعیده خجسته پور

بھاریہ



یاد باد آن روزگاران

سعیده خجسته پور

یاد آن روزها به خیرا چند هفته مانده به عید، مراسم خانه تکانی آغاز می شد، و همه سعی می کردند، با یاری مادر، اتاق و وسایل خودشون نظافت و مرتب کنند، و همه چیز را برای آمدن نوروز فراهم کنند...

یاد آن روزها به خیرا چند هفته مانده به عید، به همراه پدر و مادر برای خرید لباس و کفش و کیف عید با شوق و ذوق کودکانه به مراکز خرید می رفتیم...

یاد آن روزها به خیرا شب چهارشنبه سوری با بچه های همسایه دورهم جمع می شدیم، و از روی آتش می پریدیم، و با هیجان و صدای بلند می گفتیم: زردی من از تو، سرخی تواز من... یاد آن روزها به خیرا پنجشنبه آخر سال به همراه پدر و مادر به سرمزار نیاکانمان می رفتیم، و برآشون فاتحه و خیرات و گل هدیه می کردیم...

یاد آن روزها به خیرا روز آخر سال که می شد، پدر با پاکت های میوه و آجیل، جعبه های شیرینی و گز و سوهان به خانه می آمد، و ما با شادی به استقبالش می رفتیم...

یاد آن روزها به خیرا پدر ما را برای چیدن سفره هفت سین نوروز دعوت می کرد، و ما فارغ از هرگونه غم و اندوهی با ذوق و لبخند کودکانه او را در چیدن سفره یاری می کردیم...

یاد آن روزها به خیرا در تمام لحظه های تحویل سال نو، همه ی اهل خانه دور هم جمع می شدیم، و پدر قرآن تلاوت می کرد، و سال تحویل می شد. سپس به دیوان خواجه ی شیراز تفالی می زد، و ما هر کدام روی پدر را می بوسیدیم، آنگاه پدر از میان کلام الله، اسکناس نویی بیرون می آورد، و به ما عیدی می داد...

یاد آن روزها به خیرا مادر بزرگ پیش ما بود، و ما رویش را می بوسیدیم، و او با خوش رویی عیدی ما را می داد، و برآیمان دعای خیر می کرد، و می گفت: الهی مادر پیربشی! و...



سفره هفت سین

یاد آن روزها به خیر! همراه خانواده به دید و بازدید می رفتیم، و فامیل برای دیدن مادر بزرگ و پدر و مادر به خانه‌ی ما می آمدند...

یاد آن روزها به خیر! در ایام نوروز به سفر می رفتیم، و در روز سیزده نوروز با فامیل سیزده را به در می کردیم، و به دل طبیعت می رفتیم، و عصرانه آش رشته را می خوردیم، و بعد سبزه‌ها را گره می زدیم، و در غروب به خانه‌هایمان برمی گشتیم...

یاد آن روزها و ایام و افراد به خیر! که گذشتند، و رفتند، و ما قدر آن لحظات و ایام و افراد را ندانستیم...

چقدر دلم تنگ شده برای آن لحظه‌های رفته... چقدر دلم تنگ شده واسه صدای پدر و مادر بزرگ در تمام لحظه‌های زندگی‌ام... چقدر دلم تنگ شده واسه لحظه‌ی تحویل سال نو در کنار پدر و مادر بزرگ...

احساس می‌کنم دیگر نوروز رنگ و عطر آن نوروزهای گذشته را ندارد... دیگر همه چیز تغییر کرده، ولی خوشحالم که هنوز آیین نوروز، هرچند متفاوت برگزار می‌شود، و ما هنوز دور هم جمع می‌شویم، و نوروز را جشن می‌گیریم...

روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد

جشن نوروز

دکتر منصور ثروت

در ایران باستان جشن‌های همگانی فراوانی وجود داشته است که حداقل دوازده مورد آن را می‌توان نام برد. یعنی ایرانیان هر ماه روزی را که نام آن ماه را داشته جشن برپا می‌کرده‌اند. به عنوان مثال روز تیر از ماه تیر جشن آبریزان یا آب پاشان یا به قول ابوریحان بیرونی جشن نیلوفری و به قول گروتیری جشن سرشوری (رجبی، پرویز، ۱۳۷۵؛ ۷۸-۸۲) بوده است. سایر ماه‌ها نیز به تصادم نام روز آن ماه با خودش بهانه جشن می‌شده است.

چهار مورد از این جشن‌ها؛ یعنی نوروز در فروردین، مهرگان در مهرماه، یلدا در دی‌ماه، و سده در بهمن ماه جایگاه ویژه‌ای در گذشته داشت که از میان آن‌ها امروزه جشن یلدا و نوروز کماکان پابرجاست.

جشن مهرگان بنا به گزارش بیهقی هنوز در عهد مسعود وجود داشته است. چنانکه گوید: «و دوروز مانده از ماه رمضان (سلطان مسعود) به جشن مهرگان بنشست، و چندان نثارها و هدیه‌ها و طرف و ستور آورده بودند که از حد و اندازه بگذشت.» (بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۸۴؛ ۹۵۳)

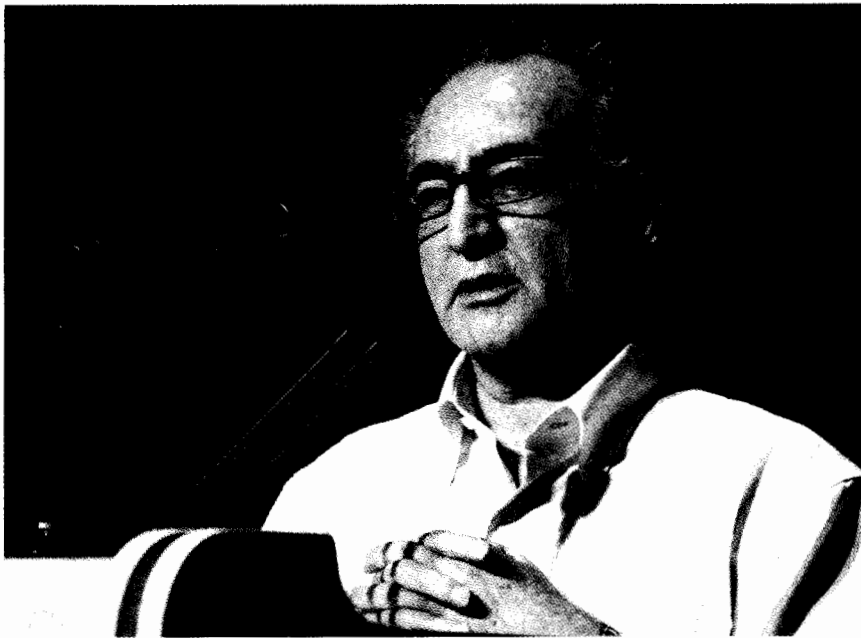
جشن آبریزان حتی تا عهد شاه عباس وجود داشته است، گرچه فلسفه قداست باستانی خود را از دست داده و صرفاً حالتی تفریحی به خود گرفته بوده است. بنا به گزارش پیترو ولواله جهانگرد ایتالیایی و دن گارسیا دوسیلوا فیگوئروا سفیر اسپانیا که شاهد ماجرا بوده‌اند، آب پاشی در زیر پل الله وردیخان انجام می‌گرفته و شاه و مهمانان و بزرگان دربار از درون غرفه‌های پل به تماشا می‌نشسته‌اند. کار آب پاشی متأسفانه با پرتاب ظرف‌ها به یکدیگر منجر به صدمه جانی و حتی مرگ می‌شده است، و شاه با دیدن زخمی‌ها و کشته‌ها دستور پایان جشن را می‌داده است (رجبی، پرویز، ۱۳۷۵؛ ۸۵-۸۶)

جشن دیگان که در شب اول دی ماه، یعنی بلندترین شب سال مرسوم به شب یلدا برگزار می‌شود، نیز از جشن‌های بسیار مهم عهد باستان بوده است که تا امروز نیز پای برجاست. البته این جشن مصادف با شب تولد میترا نیز هست که مهرپرستان آن را جشن می‌گرفته‌اند. پس از رخنه آیین مهرپرستی در سال ۶۶ میلادی به رم، به آیین رسمی رُمیان تبدیل شد، و در سرتاسر امپراتوری در سده سوم میلادی، به حد شکوفایی رسید. چنانکه در سال ۲۷۴ میلادی آورہ لیان Aurelian (۲۷۵-۲۱۴م) در مارسفلد marsfeld رم، همانجایی که امروز میدان سیلوستر مقدس قرار دارد، معبد بزرگی برای خدای خورشید (میترا) بنا کرد. از این تاریخ به بعد هر سال روز ۲۵ دسامبر تولد میترا جشن گرفته می‌شد. مهرپرستان در عهد گرایتافوس (۳۸۳-۳۵۹) ریشه‌کن شدند، و همه‌ی معابد آنان در ۲۷ فوریه ۳۹۳ ویران شد. برای محور ریشه‌ای این آیین تولد حضرت مسیح را جایگزین آن کردند. دوازده شب پر اعتبار جشن‌های دیگان با کمی پس و پیش به صورت شب‌های مقدس پیش و بعد از تولد مسیح درآمد. (پیشین، ۲۲۴-۲۳۰)

آیین میترا و جشن آن علاوه بر رُم به مناطق ارمنستان و روسیه نیز با تغییر در صورت پا گذاشت. قبل از آنکه مسیحیت به روسیه برسد، رومها تولد خورشید (میترا) را با آیین‌های ویژه‌ای به مدت دوازده روز برگزار می‌کرده‌اند. روستائیان روسیه بی توجه به حکومت فتودالی، تا عهد پتر کبیر تولد میترا را جشن می‌گرفته‌اند، تا آنکه تزار آلکسی میخائیلوویچ (۱۶۷۶-۱۶۴۵) از این جشن اظهار نفرت کرد، و گفت، مردم به جای گرد آمدن در کلیساها و اجرای مراسم مذهبی حتی در مسکو، شهرها و روستاها آوازهای مربوط به شب یلدا را بخوانند. (پیشین، ۲۳۲)

نوروز

اما در میان همه‌ی جشن‌ها، جشن نوروز اهمیت بیشتری دارد. جشن فروردین ریشه در آیین زرتشت و موضوع فرورها دارد. فرورها مثل نامیرایی ازلی - ابدی و آسمانی و خاکی هستند. فرورها گوهرهای راستین و جنباننده هر جنبده‌ای در جهان هستی‌اند. به ماده خواه جماد و نبات و حیوان و خواه نادیدنی‌ها مانند عطر، بو، خیال، زیبایی و سرانجام هستی، پیدایش و هستی می‌بخشند. بدین ترتیب در جهان هستی وجودی نیست که جوهر فروری نداشته باشد. در آیین زرتشت عمر هر دوره از جهان دوازده هزار سال در چهار بخش سه هزار ساله است. در سه هزار سال نخست، تنها فرورها بودند و بس، در جهان مینوی و عاری از ماده و قالب مادی. در سه هزار ساله دوم، به خواست اهورامزدا فرورها اندام مادی یافته و قالب پذیرفتند، و بدین سان جهان مادی پدید آمد، و انسان هم. از این پس وظیفه فرورها نگهبانی قالب‌های مادی خویشند. فرورها پس از جدا شدن روح از هیولای ماده، راهی جهان بالا می‌شوند. اما در جهان بالا در پیوند مینوی با هیولای مادی خود است، و در پایان هر سال در ششمین گنبار برای سرکشی از بازماندگان هیولای مادی خود فرود می‌آید. از این روی جشن نوروز را جشن پایان



دکتر منصور ثروت (عکس از: ژاله ستار)

سال و جشن فروهرها و جشن فروردینی نامیده‌اند.

براساس همین باور ایرانیان عهد زرتشت هر سال پنج روز پیش از پایان و پنج روز پس از پایان سال روی هم، ده روز میزبان فروهرها بودند. پوشاک نو پوشیدن، و گندزدایی خانه و کاشانه، افروختن آتش و ایجاد تنوره‌ی دود بر بامها (جهت راهنمایی فروهرها به خانه‌های خویش) همه در راستای مهمان نوروزی فروهر است. (پیشین، ۱۷-۱۹)

علاوه بر این‌ها فروردین مناسبت دارد با تولد زرتشت (ششم فروردین)، جان دادن اورمزد به جهانیان و تولد کیومرث و هوشنگ، جوانی بخشیدن جمشید به جهان، تقسیم فریدون جهان را ما بین سه فرزندش، قتل اژدهاک به دست سام نریمان، افراسیاب به دست کیخسرو، روز بازگشتن ایران از توران به دست منوچهر و آرش و بالاخره معراج زرتشت. (پیشین، ۲۹)

براساس سروده‌های فردوسی، جمشید پس از به تخت نشستن در طول سلطنت خود به ترتیب: آلات جنگی را ساخت، رشتن و تافتن و بافتن را به مردم آموخت، طبقات چهارگانه‌ی اجتماعی را معین کرد، با آب و خاک و گل طرز ساخت و ساز را ابداع نمود، از سنگ گوهر برآورد، یعنی استفاده از معادن را آموخت، بویهای خوش پدید آورد، پزشکی را بنا گذاشت، کشتیرانی را آموزش داد، و پس از پایان این همه، تختی ساخت که هرگاه اراده می‌کرد، دیوان آن را برداشته به آسمان می‌بردند، تا اینکه بالاخره روز فروردین بر این تخت برآسمان رفت، و جهانیان این روز را روز نو خواندند:

همه کردنی‌ها چو آمد به جای ز جای مهی برتر آورد پای
 به فزکیانی یکی تخت ساخت چه مایه بد و گوهر اندر نشاخت
 به جمشید بر گوهر افشانند مرآن روز را روز نو خواندند
 سر سال نو هر مز فرودین بر آسوده از رنج روی زمین

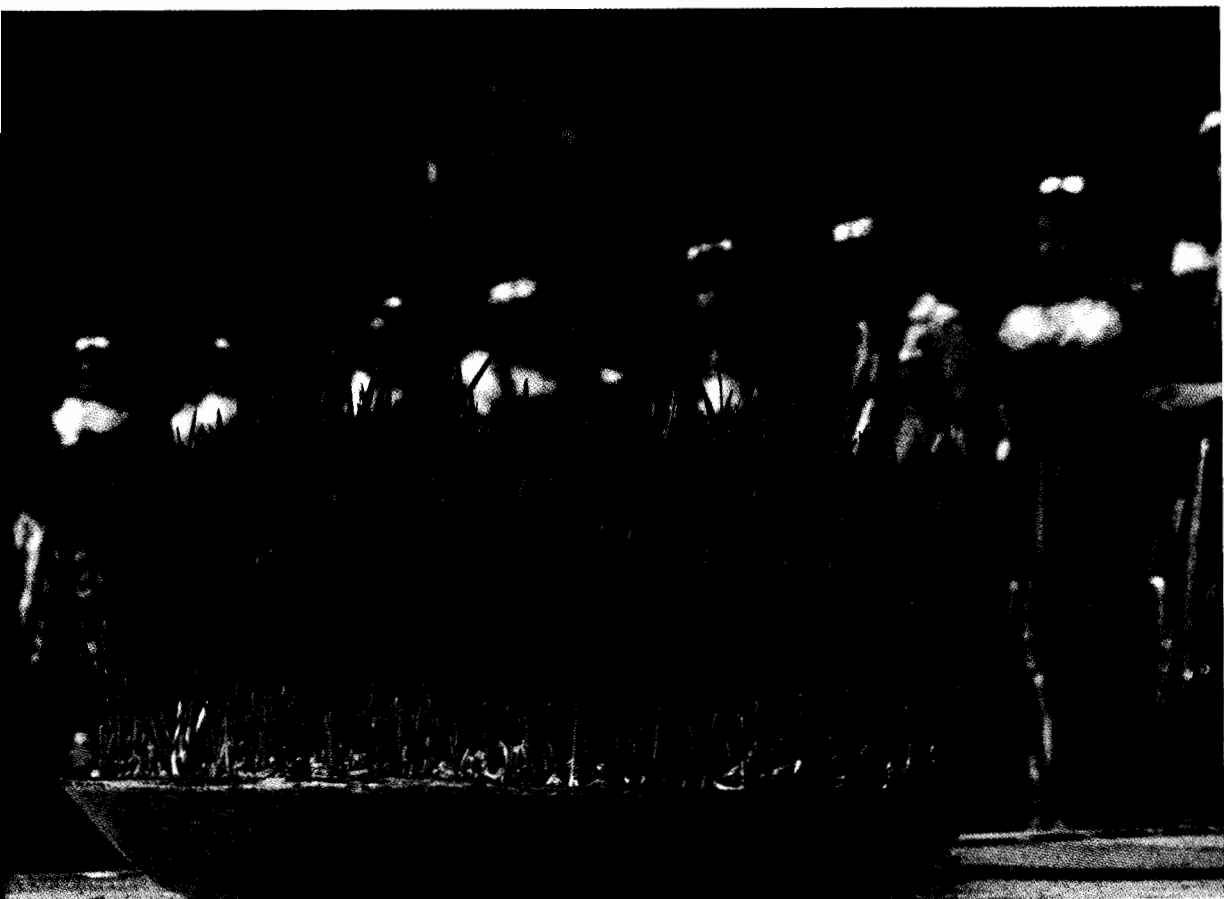
(فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۷۸؛ ۴۷-۵۳، ص ۳۸)

نوروز برکنار از این وجه تسمیه‌های اساطیری و مذهبی، ریشه‌اش را باید در طرز زیست ایرانیان، در سرزمینی دانست که با وضعیت خاص طبیعی و آب و هوایی روبرو بودند، و هنوز هم هستند. شرایط روزگاران کهن و وابستگی شدید انسان به دام و کشاورزی را نباید از نظر دور داشت، آن گاه اهمیت شب و روز، چرخش ماه و ستاره و خورشید، دگرگونی آب و هوا از سرما و گرما، از خشکی به رطوبت و تاثیر همه‌ی آن‌ها در دامداری و به ویژه کشاورزی، جایگاه نوروز روشن خواهد شد. نوروز مقطعی از سال است که می‌توان پایان سرما و رسیدن نفس گرم بر زمین و امید به رشد گیاهان را گمانه زنی کرد. منطقی است اگر بگوییم انسان ایرانی که می‌بایست در فکرایش زایش، برداشت حاصل می‌بود، می‌بایست شب و روز و ماه و سال را از حیث کیفیت می‌سنجید، و بر اساس تجربه نتیجه‌ی کوشش خود را می‌فهمید. از همین منظر است که در گاه شماریهای اولیه، بشر تاریخ را با پنج برف یا سرما، پنج شکوفه، یا پنج باد سبز شدن گیاهان و پژمردن برگ‌ها می‌سنجید، و پایان هر وعده محصول را آغاز دوره‌ی دیگری دانست. بواقع آغاز بهار، نوروز چوپانان و کشاورزان بود، و اگر شاهان نیز آن را بزرگ می‌دانستند، زیرا آغاز محاسبه مالیات بود.

نمادهایی که امروزه بر سر سفره هفت سین دیده می‌شود، همگی نشانی از وابستگی این جشن به جشن کشاورزی دارد:

سبزی نماینده‌ای از محصول سبز شده کشاورزان است. ماهی، کوچکترین جانوری است که با هزینه‌ی اندک غذای چوپان و کشاورز است. به ویژه که ایرانیان باستان که از آزار و به بند کشیدن حیوانات بیزار بودند. اما در مورد ماهی قفس‌اش آب است، و نشانه‌ای از آب حیات. سرکه نمادی از بزرگداشت انگور، که جشن آن بعدها به رُم نیز راه یافت. سمنو و سیب و سیرو سنجید نیز نمونه‌های دیگری از نباتات در همین راستا است، و سکه که نمادی از خوش یمنی و در عین حال وسیله‌ای در تبادل کالاها.

گفتنی است که حضور ساعت می‌بایست امری نو ظهور باشد، که زمان در شهرها اهمیت بیشتری نسبت به روستا پیدا می‌کند. چنین است گذاشتن قرآن کریم بر سر سفره که می‌بایست پس از مسلمان شدن ایرانیان رایج شده باشد. اما «آیین» به احتمال قوی قدیمی‌تر است، و بعید نیست به جام و جهان نمای جمشید ربط داشته باشد. دیوان حافظ نیز قاعدتاً بعدها بر سفره هفت سین اضافه شده است.



نوروز در تاجیکستان (عکس از: افشین شاهرودی)

سنت‌های نوروز

برخی از سنت‌های باستانی، از قبیل آب پاشیدن در بامداد نوروز دیگر وجود ندارد، ولی بسیاری دیگر هنوز هم هست. از آنجا که می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

حدود دو سه هفته مانده به عید، مردم دانه‌های حبوبات را در ظرف‌هایی به عمل می‌آورند، چنانکه در سال تحویل به حد رشد قابل قبولی رسیده باشد. این گیاه تا روز سیزدهم بر سر سفره هست، و در روز سیزده فروردین تسلیم آب روان می‌شود.

پیش از فرا رسیدن عید نوروز همه‌ی مردم خانه‌های خود را تمیز می‌کنند. شستنی‌ها را می‌شویند، گرد و خاک روییده می‌شود. لباس‌های نوآماده می‌شود.

قبل از تحویل سال، همه‌ی اهل خانه به حمام می‌روند، و خود را پاکیزه می‌کنند. اسم رسم را به جمشید نسبت داده‌اند.

در دقیقه مشخص تحویل سال، تمام خانواده بر سفره هفت سین با لباس‌های نو یا تمیز حاضر می‌شوند، و به محض اعلام تحویل سال، همدیگر را می‌بوسند، و از بزرگتر خانه عیدی می‌گیرند. مقدار پول مهم نیست، بلکه نبودن آن مهم است.

پنج روز اول نوروز، مختص دید و بازدیدهای اقوام و دوستان است. رعایت سن و سال فامیل اهمیت دارد. کوچکترها نخست به دیدار بزرگترها می‌روند. غالباً در این دیدارها بزرگترها به کودکان پول نهدیه می‌کنند. فامیل‌های نزدیک غالباً ناهار را با هم می‌خورند، و دیگران به دیدار بسنده می‌کنند. اگر از فامیل در طول سال گذشته کسی فوت شده باشد، عید آن خانواده عید سیاه است. بنابراین به جای تبریک به آنها تسلیت گفته می‌شود، و معمولاً بازدید آن‌ها الزام‌آور است.

پیش از عید، آخرین شب چهارشنبه سال کهنه را جشن می‌گیرند، و آن چهارشنبه سوری نامیده می‌شود. عصر هنگام آتش می‌افروزند، و از روی آن می‌پزند. بعد از پیدایش باروت ترقه بازی نیز رسم شده است.

در روستاها در این روز تخم مرغ شکستن نیز رایج است. البته تخم مرغ‌های پخته و رنگین و احیاناً نقاشی شده نیز جزو سنت است که سر سفره هفت سین می‌گذارند، و گاه از آن‌ها به کودکان تحفه می‌رسد.

هر خانواده بر اساس سنت خانوادگی خود شب چهارشنبه سوری و نوروز غذای مخصوص از قبیل: سبزی پلو با ماهی، یا قرمه سبزی یا غیره می‌پزند. معمولاً خانم‌ها از رسم شوهران پیروی می‌کنند.

برای کسانی که تازه ازدواج کرده‌اند، روز نوروز از سوی خانواده خوانچه‌های شیرینی و پارچه فرستاده می‌شود، که در شهر این سنت در حال از بین رفتن است.

روز سیزدهم فروردین، آخرین سنت ایام نوروز است. این روز همه، سبزی سر سفره هفت سین را بر می‌دارند، و به دامنی از صحرا می‌روند. در این روز سبزی را به آب جاری می‌سپارند. دختران دم بخت سبزه گره می‌زنند، تا سال بعد شوهر خوبی نصیب شان شود. معمولاً در این روز اکثر مردم آتش رشته می‌پزند، و در کنار سایر غذاها در کنار آبی روان بر روی چمنزاران می‌خورند، و با پایان گرفتن نحسی این روز به خانه بر می‌گردند.

زندگی معجونی از شادی و غم، زیبایی و زشتی، پیروزی و شکست، تولد و مرگ، سلامتی و بیماری، نور و ظلمت، امید و بیم و صدها امر متناقض و متضاد است، و حیات از این منظر هم زیباست، و هم کسل کننده و با نگاهی عمیق و فلسفی بسی خوفناک. فلسفه‌ی هر جشنی فرار از کسالت، تکرار مکررات و خستگی زندگی، فشار دردها و رنج‌ها، اندوه و مرگ و ایجاد نوعی امید و خوش بینی است. نوروز یکی از آن بزرگه‌ها در زندگی است که از بار رنج‌ها و تکرارها می‌کاهد، و امیدواری را در دل‌ها می‌نشانند.

سعادت ایرانیان در آن است که این جشن بزرگ ملی درست در روزهایی شروع می‌شود که طبیعت بهاری سر می‌رسید، و خود آن فارغ از هر چیز دیگر لبخند به لب دارد. گویی در این روزها، جهان به همراه شکوفه‌ها و رستنی‌های دیگر نوید روزهای بهتر و روشن‌تر را می‌دهد. همین جاذبه است که همراه مراسم سنتی شیرین آن، نوروز را از مرزهای ایران بیرون برده و با اقبال کشورهای گوناگون حتی امریکا نیز روبرو ساخته است.

در گذشته نوروز در میان اعراب نیز در قرن‌های اولیّه جایگاه خاصی داشته است. چنانکه در دستگاه خلفا نیز به امری رایج بدل شد. نویسندگان و شاعران عرب از قبیل جاحظ، بحتری، متنبی، ابوتّمّام، ابونواس، ابن رومی، احمد شوقی در آن مورد سخن گفته‌اند، و شعر سروده‌اند.

اما توجه بیشتر به جشن نوروز برای خلفا از آن جا مهم شد که اوایل، نظام دیوانی ایران در میان خلفا و کارگران ایشان بی‌تغییر ماند، و چون موضوع مالیات با گاهشمار ایرانی انجام پذیرفت، و آغاز آن از نوروز بود، تا دهه هشتاد هجری که دیوان عراق از فارسی به عربی گرایید، و حتی پس از آن، گاهشمار ایرانی مبنای پرداخت مالیات‌ها گردید. موضوع مهم‌تر آنکه هدیه‌های نوروزی ایرانیان موجب جلب نظر خلفا شد، و برای دریافت این هدیه‌ها که مبالغ گزافی بود، به نوروزاهمیت دادند، و حتی سختگیری‌هایی نیز در این مورد روا داشتند. (رائی، تاریخ ادبیات، ش ۶۱: ۱۳۸۸)

منابع

- بیهقی، ابوالفضل. تاریخ بیهقی، تصحیح علی‌اکبر فیاض، ج اول، نشر علم، تهران، ۱۳۸۴.
- رجبی، پرویز. جشن‌های ایرانی، ج اول، انتشارات فروردین، تهران، ۱۳۷۵.
- فردوسی، حکیم ابوالقاسم. شاهنامه، به کوشش برتلس. ای. ا. براساس نسخه نه‌جلدی چاپ مسکو، ج ۱، ج اول، ققنوس، تهران، ۱۳۷۸.
- رائی، محسن. مجله تاریخ ادبیات، دانشگاه شهید بهشتی، «تاثیر نوروز در تاریخ ادبیات و زبان عربی»، ش ۶۱، ۱۳۸۸.

همبرگر اسفناجی

دکتر سید علی محمد سجّادی

هست از دولت محبت تو شب ما روز و روز ما نوروز
در غمت داغ‌های سینه ماست همه گل‌های بوستان افروز

نمی‌دانم مخاطب نظیری نیشابوری در این دو بیت کیست؟ اما من کودکی خویش را پیش چشم دارم که در آن روزها سینه از کینه و دل از آشوب و جان از روزمرگی و تن از کوفتگی خالی بود. اگر اشکی بر گونه‌ات می‌نشست، به نگاهی بر می‌خاست، و اگر خاری در دلت می‌خلید، با نوازشی به نرمی می‌گرایید. آنچه امروز هست، آن روز نبود، آب نبود و برق نبود و گاز نبود و آسفالت نبود، و آنچه زاییده اینهاست نبود. یخچال نبود و فریزر نبود، و لاجرم غذای مانده و منجمد نیز نبود. رادیو و تلویزیون و سینما و تلفن نه جیبی و همراهش و نه خانگیش نبود، و گوش از وزوز آن و تصویرهای این و پیامک‌های بی‌محتوا و دروغین آسوده بود، نه تراکم و تراحم اطلاعات بود، و نه تشویش خاطر و غم حال و آینده. مردم فرزندان خلف طبیعت بودند، به همراه این مادر از خواب بر می‌خاستند، و چون خورشید روی نهان می‌کرد، جامه‌ی خواب را به سرمی‌کشیدند، خوابی آسوده و عمیق، همان که سعدی گفت:

بخوابند خوش روستایی و جفت به ذوقی که سلطان در ایوان نخفت

و چون صبح صادق برادر دروغین و غرور او را در هم می‌شکست، همه و همه به صوت خوش مودن از خواب بر می‌آمدند. از شراب سر به مهر هوای بامدادی سرمست می‌شدند، و به همراه چهچه‌ی مرغان سحرخیز و بیع گوسفندان صحرانشین دامن دشت و دمن پیش می‌گرفتند، و

از تفرج بهار و تالوافق لذت می بردند. پا به پای زمان پیش می رفتند، و زمان نیز دست یاری آنان را به گرمی می فشرد. زندگی آهسته و پیوسته در جریان بود، و هیچ کس از کمبود وقت شکایت نداشت.

کوچه ها بوی نان تازه می داد، و نان از طهارت نفس نان پز حکایت می کرد، پیرزنی پاکدل که نخست وضویی تازه می ساخت، و سپس آرد را با آب می آمیخت، و خمیر را مشت و مال می داد، و مایه ی خمیر بدان می افزود، و ور می آورد، و تا این همه کرده شود، آتش را در زیر تاوه با هیزم هایی از چوب بنه و بلوط افروخته بودند، آن گاه دو زن یکی در بالای تخته و مسلط بدان تیری چوبی به دست می نشست، و آن دیگری - و اغلب مادر خانواده - در پایین تخته، بسم الله گویان، چونه (گلوله ای از خمیر) بر می گرفت، و گرد می کرد، تا دست مایه ی زن نان پز فراهم شود، و نان تنک، همان که بیهقی در تاریخ خود از آن یاد کرده است، صدرنشین سفره ها «عکس از: امیر عطرچی»



گردد، و یا در جانانی - محفظه‌ای استوانه‌ای شکل و حلی - جا خوش کند، و سی چهل روز خانواده را آسوده خاطر کند، که نان در خانه هست، و چون آن هست، گیرم که هیچ چیز دیگر نباشد.

- آری چون بر سفره نان و نمک باشد، و بر خوان نشستگان به امید چیزی دیگر نشسته، کفران نعمت کرده باشند! - داستان این نان به همین جا ختم نمی‌شد، آن را حرمتی بود، و برکتی، هرگز ذره‌ای از آن ضایع نمی‌گشت، حتی لب نان که گاه به چشم شاعران خوار می‌آمد، عزتی داشت، به ما آموخته بودند که نان مقدس است، بدین معنی که اگر قطعه‌ای از آن بر خاک می‌افتاد، باید آن را برگرفت، و بوسید، و بر پیشانی گذاشت، همان کاری که با آیات قرآنی و نام‌های بزرگ خداوند و یا معصومان باید کرد. آخر نان با نمک مرتضی علی عجین است، و کیست که این نان و نمک را ارج نهد؟ شصت سالی بعد که لذت دیدار برادران تاجیک در شهر دوشنبه نصیبم گشت، ارزش اعتقادی و اجتماعی نان و نمک را به صورت ملموس تردیدم، آن گاه که دخترکان تاجیک در فرودگاه شهر دوشنبه هریک قرصی چند نان و مقداری نمک بر سر آن در دست داشتند، و به عنوان خوش آمد به مهمانان می‌گفتند: نان بشکنید و نمک بخورید. آری آن کس که نمک گیر شد، رشته‌ی محبت را به سادگی نخواهد برید. تاجیکان همان برزبان می‌رانند که در مکتب شیخ اجل آموخته بودند:

که ای چشم‌های مرا مردمک

یکی مردمی‌کن به نان و نمک

و از سلمان ساوجی نیز شنیده بودند که:

زود بگیرد نمک دیده‌ی آن کسی که او

نان و نمک خورد و رفت نان و نمکدان شکست

از روایات و نیز از آثار ادبی برمی‌آید که در قدیم و برخلاف امروز نمک به عنوان نان خورش و چیزی جدای از آن بر سفره و طبق می‌آمده است: از ام کلثوم فرزند دلیند مولی علی (ع) - نقل است که: چون شب ماه نوزدهم رمضان رسید، پدرم به خانه آمد (و) به نماز ایستاد، من برای افطار آن جناب، طبقی حاضر گذاشتم که دو قرصه نان جو با کاسه‌ای از لبن و مقداری از نمک سوده در آن بود، چون از نماز فارغ شد، آن طبق را نگریست، بگریست، و فرمود: ای دختر! برای من در یک طبق دو نان خورش حاضر کرده‌ای... به خدا سوگند افطار نکنم، تا از این دو نان خورش یکی را برداری، پس کاسه‌ی لبن را برداشتم، و آن حضرت اندکی از نان جو با نمک تناول فرمود و... (منتهی الآمال، ص ۲۱۱) غزالی نیز در آداب طعام خوردن گوید: به دست راست خورد، و ابتدا به نمک کند، و ختم به نمک کند. (کیمیای سعادت، ص ۲۸۵)

خاقانی نیز در نعت رسول اکرم (ص) گوید:

برخوان این جهان زده انگشت در نمک ناخورده دست شسته از این بی نمک ابا

نان از زیر نان کشیده

این نان و متعلقات آن برای خود، برویبا، و عظمت و کیایی داشت، و از آن جمله اینکه، نان را از زیر نان نباید کشید. هر کس به سراغ جانانی می‌رفت. می‌کوشید تا برشته‌ترین نان را به دست آورد، و این موجب می‌گشت که نانی که بر روی نان‌های دیگر بود، شکسته شود. با توجه به همین امر اگر کسی به خواستگاری دختری می‌آمد، که خواهر بزرگتر او هنوز به خانه بخت نرفته بود، می‌گفتند: ما نان را از زیر نان نمی‌کشیم (تا دختر بزرگتر شوهر نکند، کوچکتر را به شوهر نمی‌دهیم و بزرگتر را خرد نمی‌کنیم).

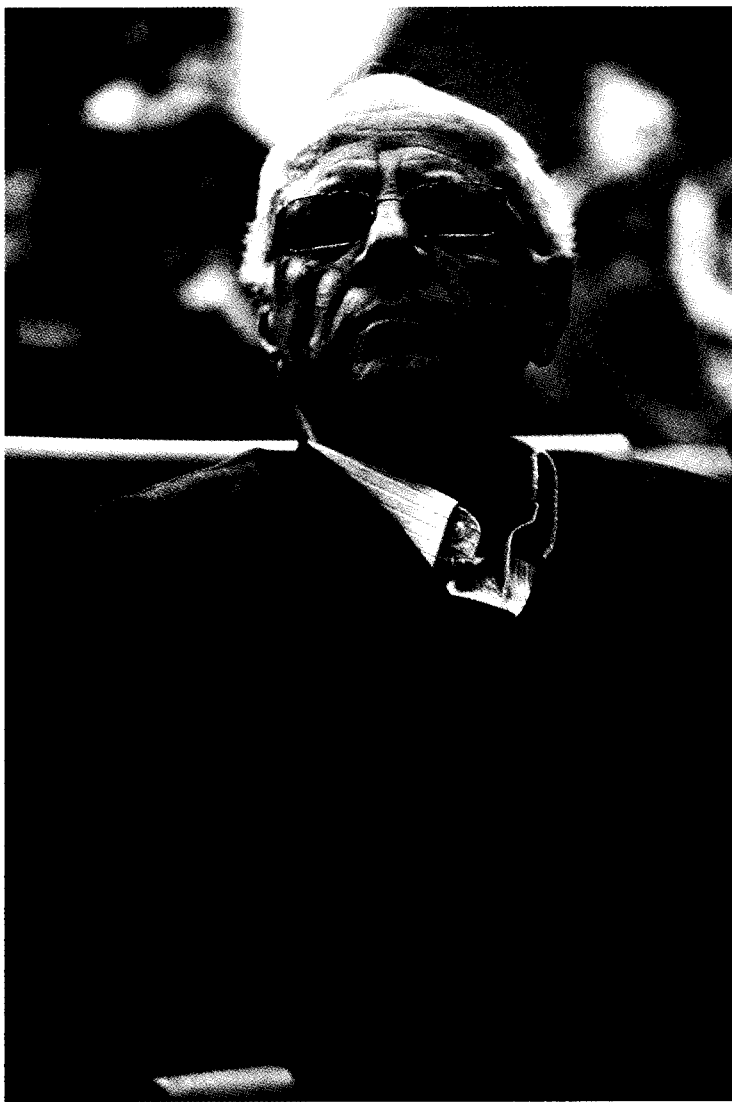
چنگه نون و چنگال

نان ریزه‌هایی که به هر حال در ته نان دانی یا ته سفره و یا «سُپ» (سینی یا مجمعه‌ای بزرگ و مدور که از شاخه‌های جوان و نازک نخلی می‌بافتند، و یک عمر به خانواده‌ها خدمت می‌کرد، بدین معنی که نان را یکی یکی از ناندانی بیرون می‌آوردند، و به همان صورت و یا به صورت نم زده در «سُپ» می‌چیدند، و از جایی به جایی مثلاً به خانه همسایه می‌بردند، و یا در جلو میهمانان می‌گذاشتند. این «سُپ» به مرور ایام فرسوده می‌گشت، و تار و پودش از یکدیگر می‌گسست، و لاجرم از چشم‌ها می‌افتاد. آن گاه بر سر زبان بیوه زنان و پیرزنان می‌افتاد که: «سُپ پاره تو چه کاره» نظر پیرزنی وامانده برای شما جوانان چه ارزشی دارد؟) باقی می‌ماند، به هیچ عنوان به دور نمی‌ریختند، بلکه از آن ترید (تریت - تلیت) و چنگال می‌ساختند، و معروف بود که اصطهباناتیها چهل نوع تلیت دارند، و البته گزاف هم نبود - بر شمردن نام آن همه از توان این وجیزه بیرون است - و اما چنگال را عیناً از لغت نامه‌ی دهخدا نقل می‌کنم: «خورشی که در فارس متداول است، که نان را ریزه کنند (اگر نان ریزه نباشد که معمولاً هست) و در روغن ریزند، و شیرینی از قبیل شکر و قند یا عسل و دوشاب بر نان ریزه ریزند، و چندان با پنجه بمالند که با یکدیگر ممزوج و مخلوط شود، و آن را مالیده نیز گویند - این کلمه مرکب است از چنگ = پنجه و انگشتان مردم، و آل، یعنی پسوند نسبت.»

من با استعانت از این بیت بسحق اطعمه:

افسوس که آن دنبه پروار تو بگداخت در روغن آن یک دوسه چنگال نمشتیم

به نقل از لغت نامه و توضیح علامه دهخدا که در ذیل چنگال گوید: طعامی از روغن و انگبین یا شکر که نان در آن ترید کنند، می‌افزایم که این چنگال‌ها بر حسب اینکه چگونه و با چه موادی



دکتر سید علی محمد سجادی (عکس از: جواد آتشباری)

تهیه شود، نام های مختلفی داشت. اگر این نان ریزه ها با دردهای باقی مانده در ته دیگی که مسکه (کره) را در آن آب می کردند، و روغن آن را می گرفتند، بهم می آمیختند، و کمی شیره یا شکر بدان می افزودند، و البته این همگان را میسر نمی گشت - و اغلب از بن تاوه (رسوبی که از گداختن دنبه در تابه به دست می آمد) برای این کار سود می بردند (ابهام بیت بسحق اطعمه را نیز پیش چشم داشته باشید) آنچه را که حاصل می شد، چنگال روغن می خواندند.

گاه چنگه نون را با پنیر و گاه با گوشت کوبیده باقیمانده از یخنی شب پیش را به هم می‌آمیختند، و چنگال پنیر و چنگال گوشت می‌نامیدند، و می‌خوردند، و اگر هیچ نان خورشتی نمی‌یافتند، نان خرده‌ها را پشنگ گل نم - می‌زدند، گلوله می‌کردند، و به عنوان چنگال باد و یا عسل پیچ!! اغلب به بچه‌ها می‌خوراندند، و خود نیز می‌خوردند، و خدا را شکر می‌کردند.

ضرب‌المثل‌هایی از قبیل «نان کوهی، پنیر بویی» یا «کم بخور، همیشه بخور» یا «چشمت به دست دیگران نباشد» و «شکم اگر بگیریش مشتی و اگر ولش کنی دشتی» حکایت از نوع تفکر و زیست مردم می‌کرد، قناعت توأم با مناعت؛

تنور شکم دم به دم تافتن	مصیبت بود روز نایافتن
کشد مرد پر خواره بند شکم	و گر در نیابد کشد بار غم
شکم بنده بسیار بینی خجل	شکم پیش من تنگ بهتر که دل
قناعت کن ای نفس بر اندکی	که سلطان و درویش بینی یکی
چرا پیش خسرو به خواهش روی	چو یکسو نهادی طمع، خسروی
وگر خود پرستی شکم طبله کن	در خانه‌ی این و آن قبله کن

(سعدی، بوستان، باب ششم در قناعت)

قدرشناسی

در آن روزگار قدر همه چیز را بهتر از امروز می‌شناختند، امروز به نسبت دیروز هر چه بخواهی هست، و در کنار آن اسراف و اتراف نیز هست، می‌خورند و می‌خورند، و نق نیز می‌زنند، دیروز به صورت عینی می‌دیدند که آرد نان با چه مشقتی به دست می‌آید، خر آسیابان را می‌دیدند که در زیر بار پشت خم کرده، و آسیابان را نیز که از فرط خستگی و واماندگی در جوانی پیر شده! و عَلاَف^(۱) با چه زحمتی گندم را از ناخالصی‌ها پاک می‌کرد، گندمی که پیغام کشاورز را به همراه داشت که با کد یمین و عرق جبین آن را کاشته بود، و روزان و شبان چشم به آسمان دوخته، تا باران بیارد، و خورشید بتابد، و خاک همراهی کند، تا بوته‌ها به خوشه نشینند، و طلایی رنگ گردند، و نیش داس کارگران سخت کوش را تحمل کنند، و بافه بافه در گوشه و کنار مزرعه بنشینند، سپس به خرمن جای روند، و تن به گاوآن نرو و مرد کهن دهند، تا گاه از آنان گوشه گیرد، و مرد دهقان توشه و همه چیزش عادی و طبیعی بود، نه بذرش فرنگی، و نه کودش شیمیایی و نه آفتابش غبارآلود، و نه آبش کدر. آس آن با آب می‌گشت و...

(۱) عَلاَف در لغت گرچه به معنی علف فروش و آن که گندم و جو و هیزم و... فروشد، آمده ولی با اندکی تسامح کسی بود که با کوبیدن گندم در جوغن (هاون بزرگ سنگی) ریزه‌های کاه و علف و امثال آن را از گندم جدا و با غربال کردن و بیختن آن گندم خالص را آماده آرد شدن می‌کرد.

گندمی را زیر خاک انداختند
 پس ز خاکش خوشه‌ها بر ساختند
 بار دیگر کوفتندش ز آسیا
 قیمتش افزود و نان شد جان فزا
 باز نان را زیر دندان کوفتند
 گشت عقل و جان و فهم هوشمند
 باز آن جان که محو عشق گشت
 یعجب الزاع آمد بعد گشت

(مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول)

دو گونه نان نیز مخصوص عید نوروز بود: **گرده اسفناجی** و **نان شیرینی** یکی شبیه به نان فانتزی و بهتر بگویم شبیه به نان همبرگر زمان ما بود که به جای گوشت درون آن را با اسفناج پخته و یا سرخ کرده و گاه به جای اسفناج از سبزه پرمی کردند. سبزی که در اواخر اسفند و اوایل فروردین به صورت خودرو دشت و دمن را به وجود خود مزین و کام اطفال و شاید بزرگسالان را نیز شیرین می‌کرد. اگر بخوایم در مقام قیاس برآیم باید بگویم که این نان در برابر سِپَل؟ یا سوله؟ ذرت که گرده‌ای زمخت و دیرهضم بود، و با همه کوششی که کردم نتوانستم، معنی لغوی آن دو را دریابم، همچون نان خامه‌ای در برابر نان بربری بود. نان دیگری که هنوز طعم خوش آن را در حافظه دهان دارم، نان شیرین بود که آن هم به دو گونه و در دو اندازه تهیه می‌شد، برای تهیه این نان آرد را دوبار از الک مخصوص می‌گذرانیدند، و اغلب به جای آب با شیر و شکر و گلاب در می‌آمیختند، و با تخته و تاوه و به همان صورت نان معمولی می‌پختند، اما پیش از آن که خشک و برشته شود، آن را به روشی مخصوص تا می‌کردند، تا به شکل کتابی بسته در آید. این نان بیشتر مخصوص میهمان و میهمانی بود، اما گونه دیگری از آن که بی‌شبهت به نان تافتون امروزی نبود، و ما بدان نان **لمو (نرمو - نرم)** می‌گفتیم، شکم بی‌هنر پیچ پیچ بچه را سیر می‌کرد.

تجدید مطلع کنم که در آن روز هیچ نبود، اما شوق داشتن، اشتها را برمی‌انگیخت، و امروز همه چیز هست، و رغبت خوردنش نیست، اگر باور ندارید، قیافه‌ی خانمی را در نظر آورید که بدو شیرینی تر تعارف می‌کنند! بگذاریم، و بگذاریم و ختم سخن به بابا فغانی شیرازی سپاریم که:

صحبت قضا ندارد و نقد روان بقا ساغر طلب چه تکیه بر ایام کرده ای